

شعر ناکام؛ شاعران ناکام



* درنگ اول

در طول بیش از یک هزاره تاریخ موجود و مکتوب شعر فارسی، هزاران شاعر نامدار، گم نام و کم نام آمده اند و هزاران دیوان و دفتر کوچک و بزرگ شعر آفریده و میلیون ها سروده به ذهن و ضمیر و حافظه ی تاریخ ما بخشیده اند. تنها بر اساس مطالعه ای اجمالی هفت هزار دفتر شعر در طول دو دهه ی شصت و هفتاد به چاپ رسیده است و هر چند باور نکردنی، تولید روزانه ی شعر در ایران، با حدود هشتاد هزار شاعر، حدود چهارصد هزار بیت در روز است، یعنی بیش از پانزده برابر مثنوی بزرگ مولانا در هر روز! شگفت آورتر و تأسف انگیزتر آن که کم کم تعداد شاعران بر تعداد مخاطب ها یا خوانندگان شعر افزونی می یابد. راستی چرا؟

چرا این همه شعر، فاتح قلمرو قلب ها و اندیشه ها نیست؟ چرا دیروز و امروز، از اتبوه سروده ها، تعدادی اندک، زمزمه ی زبان ها و آشنای حافظه ها می شوند و بی شمار شعر، پشت قلعه های ستر می مانند و فراموشی را گردن می نهند.

شاعران بزرگ نیز از این ریزش و گزینش مصون نیستند؛ از حافظ بزرگ، ده ها و بی پروا تر بگوئیم حدود سیصد غزل از پانصد غزل او، بر تار دل ها، آهنگ ابدی می نوازند و بسیار از سروده هایش، رخصت و عزت غزل های فراگیر و شگفت و حافظانه اش را نیافته اند

همان گونه که بخش تاریخی شاهنامه، هرگز شکوه بخش پهلوانی - بخش برزخی شاهنامه - را که بی تردید بهشت شاهنامه است، نیافته است.

یافتن دلایل این اقبال ها یا ناکامی ها نه تنها در باز شناخت بهتر شعر و شاعری یاریگر ماست که زیر و بم های تاریخ ادب ما را بهتر و روشن تر خواهد نمود و برای نوآمدگان عرصه ی شعر می تواند راهنما و چراغ راه باشد.

باید روشن شود که چرا امروز، شعر بالحقه ها و فرصت های تنهایی و خلوت مردم کم تر گره می خورد و فرجام و انجام بسیاری از دفترهای شعر که با شمارگان دو سه هزار - در نهایت شرمساری - چاپ می شوند غربت و فراموشی است؟ چه بسیار از دفترهای شعری که سال ها بر پیش خوان کتاب فروشی ها، در حسرت نگاهی و دستی، فرسوده می شوند و سپس در حراج کتاب، به بهایی نازل، لطف رهگذران را خمیازه می کشند.

این واقعیت تلخ تنها دامنگیر شعر امروز نیست، سروده های دیروزین نیز چنین اند. مثلاً اگر فرض کنیم حاصل کوشش شاعرانه ی شاعران سبک هندی - که اتفاقاً پرکار و پراثر هم بوده اند - یک میلیون بیت باشد، چند بیت و چند غزل در ذهن و ضمیر حتی اهالی شعر و شاعری باقی است!

* درنگ دوم

مانایی و پایایی یا ناکامی و زوال یک سروده، ریشه در عوامل و علل فراوان دارد. این که یک سروده حتی از مرزهای جغرافیایی فراتر می رود و بارنگ ها، دوره ها و مخاطب های گونه گونه هم زبان و همراه می شود خود نیازمند مطالعه ای ژرف و گسترده است.

ریم و راز رباعیات خیام چیست که نه تنها با ما که با همه ی انسان ها همدل و محرم می شوند و نه تنها بیروز که امروز و همیشه می توانند ترنم و زمزمه ی لب ها و دله ها باشند.

چه مری است در سخن حافظ و مولانا که طراوت و تازگی و تپش خویش را با همه ی نیروی اندر دیگر گویی های چشم گیر در جهان و انسان امروز حفظ کرده اند؟ و کدام آن که در صفاقت و سادگی لحن های بی نظیر ششبه بیت و موعود و غزلیات و اشعار ساده و حالات خور و آفرینش را در آرمی یابد؟

چه بسیار شاعرانی که تمام حیات خویش را تنها مقبول یکدیگر و نغمه شعرند و نمی شنوند شاعرانی که از همه ی سروده هایشان تنها تک بیتی یا چند بیتی توفیق تشکین در تاریخ و هم نفسی با انسان ها را یافته است.

در میان سروده های شاعران، شاعران نسبتاً موفق که احیاناً در میان خواص جایگاهی و پایگاهی دارند، گاه ابیاتی زمزمه ی زبان و ترجیع بند گفتار می شود که رمز و راز ماندگاری و گره خوردگی آن ها با فکر و عاطفه ی مردم چیزی جز روانی، گویایی و هم خوانی با «زبان» و «فرهنگ» و «احساس» جامعه نیست. شگفت آن است که شاعر بسیاری از این سروده ها را گاه خواص هم نمی شناسند. نمونه هایی چند از این سروده ها را با نام شاعر بشنویم:

برت تارقیب پرافسون نیاید
ز کنج لب خنده بیرون نیاید
سروشک از رخم پاک کردن چه حاصل
علاجی بکن کز دلم خون نیاید

الهی قمشه ای

دل عاشق به پیغامی بسازد
به یادنامه یا نامی بسازد
موا کیفیت چشم تو کافی است
ریاضت کشی به بادامی بسازد

طالب آملی

پیوند دوستی من از آن پاره می کنم
تا چون گره خورد به تو نزدیک تر شوم

فوقی اردستانی

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند

شقایق اصفهانی

هرکس به طریقی دل ما می شکند
بیگانه جدا، دوست جدا می شکند
بیگانه اگر می شکند حرفی نیست
از دوست بپرسید چرا می شکند

نغمه یوسنی

در دیوان شاعر پرشور و گنگان باغی - وحشی باغی - سروده های زیاده گیر فراوان است. اما چرا این چنین او را مطلع قلبی میانه ای نه انش امروز از عشوی ترها و شیرین با دل ها و روح ها گره می خورد و هریت شعری و شناختی و جردی و حسی را رقم می زند؟ چرا از مجموعه ی سروده های مجتهد ترکیب بند عاشورایی او بر سرده ها می نشیند و سرده ی دل را می لرزاند؟ چرا تمام آوازه ی هائیف، ترجیع بند او با بیت ترجمی «که یکی هست و هیچ نیست جز او/ و حنه لا اله الا هو» می شود و دوام نام طیب اصفهانی عزل او با عنوان غمت در نپهان خانه ی دل نشیند

به نازی که لیلی به محمل نشیند

تأکید می شود که معنی این سخن آن نیست که در دیوان این شاعران تنها همین سروده ها زیبا و مانا و گیرا هستند؛ بلکه سخن در کشف رمز و راز گزینش این سروده ها و گرایش به آن هاست. آیا این راز و رمز را تنها در متن اثر باید جست و جو کرد یا عوامل و علل برون شعری نیز دخیل و مؤثرند؟ شناخت مجموعه ی عوامل در این پذیرفتن ها و نامقبول افتادن ها ما را یاری خواهد کرد تا در تبیین و تحلیل شعر امروز نیز واقع بینانه تر و به صواب تر حکم کنیم و حتی برای رهایی از عسرت و فترتی که شعر امروز دچار آن است، چاره ای بیندیشیم.

* درنگ سوم

یک سروده، ساختمانی است که بر ارکان و تکیه گاه هایی چند می ایستد؛ تزلزل در هر رکن و پایه ای در شکست و سقوط، فراموشی و ناکامی و مرگ و زوال آن مؤثر است.

برخی از این ارکان با درون شعر پیوند می یابند و برخی با عوامل بیرون از شعر پیوستگی دارند. این ارکان عبارتند از:

۱ - خود شاعر؛ جوشش و کوشش شاعرانه؛ ژرفا و گستره ی آگاهی ها، قدرت و میزان سیلان شعری و الهام شاعرانه، فضا سازی ها و بهره گیری از لحظه های شاعرانه و عوالم روحی شاعر از مهم ترین و بنیادی ترین مسائل دنیای شاعرند که در خلق شعر و زیبایی و مانایی آن مؤثرند.

- ۲- خود شعر؛ کشش‌ها، ژرفا، زیبایی‌ها، رنگ‌ها و نیرنگ‌ها، ساختار، وزن، موسیقی و وزن
- ۳- مخاطب؛ میزان ذوق، فهم و درک شعری، نیازها و عطش‌ها
- ۴- زمان شعر

شعر ناکام، محصول شاعر ناکام است؛ شاعری که کامیاب از همه‌ی ظرفیت‌های زبان نیست، شاعری که کام از لحظه‌ها و جوشش‌های ناب شاعرانه نمی‌گیرد و به خویش گسسترش و ژرفا نمی‌بخشد تا شعری شیرین و شکننده از باغ ذهن و ضمیر او سربرآورد و شیرین‌گامی مخاطب‌ها را رقم زند.

چه بسیار سروده‌ها که پیش از مرگ سراینده می‌میرند، چه بسیار سروده‌ها که مرگ سراینده را رقم می‌زنند و چه بسیار سروده‌ها که در یک دوروی یا عرق نیست، اندک فروغ و درخشش دارند و به تغییر موقعیت، بهانه‌ی زینت و امتداد خویش را از دست می‌دهند.

روزگار ما سرشار سروده‌هایی از این دست است؛ هرچند روزگاران گذشته نیز به بهره‌ از این شاعران نیست؛ امروز تلنگر‌ها به جمل شاعرانی رهنمونان خواهند ساخت که گاه تنها تک بیض از آنان، تنها مرده‌ی یک آن‌هاست.

آد چه در این تحلیل می‌آید، تبیین و ساملی است در هر یک از عواملی که بدفرجامی، ناکامی و بی‌دوامی شعر را موجب می‌شوند. سمت و سوی بحث، عمدتاً متوجه امروز است و سروده‌های امروزی؛ چرا که روزگار خویش را بهتر می‌توان کاوید و شعر به دقیقه‌ی اکنون، عینی‌تر و محسوس‌تر است و به دلیل حیات شاعری یا امکان دسترسی به زندگی شاعر، بهتر می‌توان به مطالعه‌ی ابعاد و جوانب شعر پرداخت.

این نکته نیز گفتنی است که شعر، آینه‌ی وجود شاعر است و نیز آینه‌ی روزگار شاعر. شاید هیچ چیز به روشنایی و آیینگی شعر، ترجمان زمان و گویای فضا و شرایط جامعه و تاریخ یک سرزمین نباشد. بنابراین از شعر، نقی به جامعه و روزگار می‌توان زد و زمانه‌ی شاعر و جهان درون و بیرون شاعر را به تماشا نشست.

سهم عناصر و ارکانی که به ناکامی و کامیابی شعر می‌انجامند یکسان و برابر نیست، هر یک از این عناصر جایگاهی ویژه و نقشی متفاوت دارد. در این نوشتار نگاهی از سر اجمال به موضوع داشته‌ایم و بسط و گسترش آن نیازمند مقال و مجال فراخ‌تر است. در نخستین گام به بررسی عناصری می‌پردازیم که به دنیای شاعر مربوط است؛ عواملی که ناکامی شاعر و در نتیجه ناکامی شعر را در پی دارند.

* درنگ چهارم *

فقدان جوشش و کوشش شاعرانه یا کم‌کوشی و کم‌جوشی شاعرانه از عمده‌ترین مسائل دنیای شاعری است.

هیچ شاعری همواره و پیوسته در سیلان و جوشش شعری نیست. گاه توقف‌های هراس‌انگیز و رکودهای شکننده و فرساینده، شاعر را می‌آزارد. مولانا که بی‌تردید از شاعرترین شاعران جهان است، درنگ

و تأخیر دو ساله میان دفتر اوک و دوم را ضرورت پختگی می‌داند؛ کسی که گاه از ابتدای شب تا صبح پیوسته و سیال و شگفت شعر می‌سرود و حسام‌الدین جوشش‌های شعری او را ثبت و ضبط می‌کرد، دو سال دچار توقف ذوق یا قحط سالی شعری می‌شود! هرچند بر اساس آن چه گفته‌اند و خود مولانا گفته است که این درنگ ضرورت کمال و تبدیل خون به شیر است اما چنین توقف‌هایی ممکن است برای هر شاعری رخ دهد. تلاش درونی، مطالعه‌ی آفاق و سیر در خویش و آفریدن فضاهایی برای ازادن مجدد شعر؛ می‌تواند این بن‌بست را بشکند و وجود شاعر را دوباره میهمان شکنش و جوشش کند.

اما سخن بر سر توقف جوشش نیست؛ سخن بر سر لحظه‌های جوشش و استمراری آن و کوشش است که شاعر پس از جوشش اولیه انجام می‌دهد. یعنی پس از جوشش اولیه که ممکن است یک یا دو بسته‌ی حشانه‌ی او برداشته شود، کوشش‌های بعدی پس از آن است و به سبب آسانی، شاعری را رقم می‌زند که هم این بخش‌ها را بی‌نیست و در نتیجه‌ی همین آفت، شعر آفت زده می‌شود و مخاطب را پس از شوق و شگفتی آغازین، دچار سرفوی رخ زدگی درونی می‌کند. از این نمونه‌ها در شعر گذشته نیز مثال‌ها و نمونه‌های فراوان می‌توان یافت.

شکوه آغازین غزلی از کلیم کاشانی با این مطلع
 قربان آن بناگوش وان برق گوشواره
 با هم چه خوش نمایند آن صبح و آن ستاره

در ادامه به بی‌نی می‌رسد که نه آن تصویر پیشین را در آن می‌توان یافت نه تناسب‌ها و توازن‌ها و حتی موسیقی پرکشش بیت آغازین را. ابیات زیر را از همان غزل با مطلع مقایسه کنید تا تفاوت از زمین تا آسمان، روشن شود.

ماییم و کهنه دلقی، دلگیر از دو عالم
 سر چون حرس کشیده در جیب پاره پاره
 چون کار رفت از دست گیرد سپهر دستت
 دریا غریق مرده، افکنده بر کناره
 با چرخ سرفرازی نتوان ز پیش بردن
 جایی که سقف پست است نتوان شدن سواره
 همچون کلیم دیگر یک نامشخصی کو
 آگاه و مست غفلت، پرشغل و هیچ کاره

این سهل‌گیری یا به‌زبانی محترمانه‌تر، اندک کوشی‌های شاعرانه، خواننده‌ی شعر را از آفتی که در آغاز، در آن بال و پر می‌گشاید به سطحی فرودین و فضایی زمینی می‌کشاند که رغبت ادامه‌ی شعر یا کوشش و جست‌وجو در ژرفای شعر را نمی‌یابد.

اگر هنر را عرق‌ریزی روح هنرمند دانسته‌اند، شاعری موفق‌تر است که جان را سوخته و گداخته و با تأمل‌های ژرف و درنگ‌های فراوان به شعری مانا و پویا دست یافته است و به قول ادیب صابر ترمذی:

نادان چه داند آن که سخندان به گاه نظم
 جان را گداخته است و ز آن شعر ساخته است

* درنگ پنجم

شعر و هر اثر ادبی و هنری محصول جان هنرمند است؛ هر چه این «جان» فراختر و گستره‌ی بیشتر و سرشاری و سیرایی افزون‌تر از دانش‌ها و درک و دریافت‌های آفاقی و انفسی داشته باشد، بازتاب آن در اثر هنری او دیده می‌شود و به آن ژرفا، زیبایی و تأثیر و طنین بیشتر می‌بخشد.

البته تصنع و فخر فروشی علمی در این زمینه خود آفتی بزرگ و هنر سوز است. هکتاد شاعران و نویسندگانی که عرصه‌ی اثر خویش را عرصه‌ی قدرت‌نمایی علمی و به رخ کشیدن دانسته‌های خویش قرار داده‌اند، این گونه آثار چون از گوزه‌ی صفا و صداقت برخوردارند و کلام‌ها، گویا با آن‌ها را از آن حالت و حرکت زنده‌اند. شاعری بزرگ چون حافظ، مولانا، مصطفی، نظامی و فردوسی جز بر این مبنای قوی و دل‌پسند نیست. طایفه‌های مختلف علمی نیز کسی را دوست ندارند که در اثر ادبی خود از این مبنای مستحکم و سراسر آگاهی و آشنایی و درک عمیق و ژرفی و درک‌های عمیق و فلسفی، فلسفی و علمی و ادبی و اصطلاحات رشته‌ها و مشاغل آشنا بودند و از همین علوم و حرفه‌های آنان بهره‌می‌گرفتند. نمونه‌های زیر از حافظ را با تأمل بخوانید:

بنفشه طره‌ی مقبول خود گره می‌زد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخته

واژه‌ی حکایت در این بیت به معنی از سطرپی محاکات اشاره دارد. درک این معنا، لطافت و زیبایی بیت را بهتر خواهد نمود. حافظ می‌خواهد بگوید بنفشه، زلف خویش را می‌بافت و مدعی بود که از محبوب زیباتر است. صبا با محاکات زلف محبوب (آوردن عطر زلف محبوب که نمونه‌ی اصلی و اعلا‌ی زلف است و زلف بنفشه تقلید و محاکات آن است، بنفشه را شرمسار و سرافکننده ساخت.

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند

دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

بهره‌گیری از اصطلاحاتی چون دور و تسلسل (اصطلاحات منطقی) و تناسب آن‌ها با واژگانی چون گردش، تعلل و حتی «چند» به این بیت، لطف و زیبایی ویژه بخشیده است.

نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود

آن چه با خرقه‌ی زاهد می‌انگوری کرد

اصطلاحات فقهی هفت آب، رنگ، آتش، می‌انگوری و روابط و شبکه‌ی این واژگان تنها با تسلط فقهی شاعر کاربردی چنین بدیع و گیرا یافته است.

وقتی غزل‌های مولانا و مثنوی شگفت او را می‌خوانیم با شاعری مواجه هستیم که حتی با مشاغل و پیشه‌های گوناگون آشناست و از آن‌ها به جا و دقیق در انتقال و القای آموزه‌های صوفیانه و عارفانه بهره می‌گیرد برای نشان دادن تلبیس ابلیس و شیوه‌های او می‌گوید:

صد هزار ابلیس لاجول آر بین

آدم‌ا ابلیس را در مار بین

دم دهد گوید تو را ای جان و دوست

تا چو قصابی کشد از دوست پوست

دم دهد تا پوستت بیرون کشد

وای او کز دشمنان افیون چشد

سر نهد بر پای تو قصاب‌وار

دم دهد تا خونت ریزد زار زار

جدلاً از ایهام‌ها و لطافت‌ها و اشارت‌هایی که در واژه‌ی «دم» و پیوند آن با آدم و ماجرای ابلیس و مار و... در شعر دیده می‌شود، استفاده‌ی مولانا از کار قصاب و روش پوست‌کنندگی از حیوان برای القای بهتر موضوع احساس‌انگیز و سرشار است. آشنایی مولانا با زبان‌های دیگر و بهره‌گیری از این زبان‌ها گویای همین توانایی و شجر است. هر غزل و مثنوی که اگر سرشار از کلامی و ملامت‌گرانه قرار دهیم، بهره‌گیری از واژه‌های بی‌گناه و زیباترین و زیباترین است.

بهر لب از عشق تا دانی چه می‌گوید خروسی

بهر نغمه زنده‌دار و روز روشن نسکبوسی

پرها تو هر روز می‌بینی دریا شواجه ام

روزگار نازنین را می‌دهد بر آنموسی

در خروش استان خروسی و تو هم در خواب خوش

نام او را طیر خوانی نام خود را آنریوس

آن خروسی که تو را دعوت کند سوی خدا

او به صورت مرغ باشد در حقیقت آنگلوس

من غلام آن خروسم کو چنین بندی دهد

خاک پای او به آید از سرو اسلیوس

گرد کفش خاک پای مصطفی را سر مه ساز

تا نباشی روز حشر از جمله کالویوس

رو شریعت را گزین و امر حق را پاس دار

گر عرب باشی و گر ترک و و گر سرائکوس

آیا تردید می‌توان کرد که مولانا با واژگان یونانی و فرهنگ یونانی آشنا نیست؟ بر این همه قرآن دانی، روایت‌شناسی، زیباشناسی، تاریخ‌فهمی، درک عمیق و وسیع از زبان و ظرفیت‌های واژگان و روابط موسیقایی زبان را بیفزاید تا روشن شود که خاستگاه اعجاز کلام مولانا و حافظ و سعدی کجاست. واژه‌ها، مضامین و مفاهیم در چنگ و ذهن و ضمیر این بزرگان آن چنان دست‌آموز و همسایه و محرم شده‌اند که در سیالیت ذهن و فوران و جوشش درونی، طبیعی و مطلوب حضور می‌یابند و شعر را غنا و وسعت و عمق می‌بخشند به همین دلیل اگر کسی با این حوزه‌ها آشنا نباشد بهره‌مندی کفافی و کامیابی وافی از شعر این بزرگان نخواهد داشت.

در روزگار ما در کم‌تر شاعر و نویسنده‌ای این همه «تبصر» می‌یابی. وقتی شاعر و نویسنده‌ی آنس و الفتی با این مقوله‌ها نداشته باشند و پشتوانه‌ای از اطلاعات و آگاهی، ذوق آن‌ها را همراهی نکند، هر چند ذوق سیال و جوشان باشد، تنها سطح وجود ما را متأثر

می سازد و به دلیل فقدان لایه های دوّم و سوّم و چندم همه چیز را در همان برخورد نخستین می یابیم و شعر تمام می شود!

البته برخی از شاعران کم عمق برای جبران این ضعف به قول نیچه گل آلود می شوند تا عمیق جلوه کنند! آنان ساختار و روابط زبان را به هم می ریزند و ساختنی مشکل و دیرباب و پیچیده می آفرینند تا خواننده تصور کند با شعری عمیق مواجه است و کم تبسند خوانندگانی که وقتی معنا را در نمی یابند خود را متهم می کنند بی آن که بدانند مشکل در گیرنده نیست، مشکل در فرستنده است و آن سوی این غموض و ابهام خبری نیست!

اگر با تأملی و وقت و نظایق، دفترهای شعر برخی شاعران امروز را بنگاریم در بسیاری موارد درمی یابیم که دفتر دوّم و سوّم تکرار همان دفتر نخست است و هیچ حادثه ای شعری تازه ای رخ نداده است. به زبان دیگر شاعر عمق علمی کافی ندارد و یا تکرار، همه به خواننده خیانت می کند و همه به هزاران مسئله کاهلی که خور می رود.

این ویژگی در گذشته به گونه ای دیگر ساری و جاری بوده است، تکرار مضامین، بازگویی هزار باره ای کشفیات دیگران و تصاویر شاعران پیشین و سنت های شعری، آثاری را عرضه کرده است که امروزه هیچ صاحب ذوقی - جز برای مطالعه و تحقیق - با آن ها انس و الفت نمی گیرد. هزاران هزار غزل، قصیده، رباعی، مثنوی، ترکیب بند و ترجیع بند که تنها زینت کتابخانه ها یا مستولیت انبوه سازی و تراکم فرهنگی ما را به عهده دارند!

دیگر بار تأکید می شود که جوشش و رویش طبیعی دانسته ها در شعر چیزی است و به رخ کشیدن دانسته ها چیز دیگر. کم نیستند سروده هایی که توضیح هر بیت، مستلزم شرح و بسط فراوان و بهره گیری از علوم و دانش های گوناگون است اما تصنع و غلظت کاربرد اصطلاحات در آن ها شگفتی هنری و اعجاب ذوقی را بر نمی انگیزد و پیش از ارزش هنری، نمایش فضل فروشی و قدرت نمایی شاعر است. این نوع سروده ها و نقطه ای مقابل آن ها، سروده های کم عمق و یک رویه و فاقد فرصت کشف، محکوم به فراموشی و گم شدگی هستند.

از آگاهی های بایسته ی شاعر، شناخت گذشته ی ادبی و سیر تحول و تطور شعر در تاریخ ادبیات جامعه ی خویش است. گسستگی و بریدگی از گذشته و فاجعه آمیزتر از آن، نفی گذشته، شعری بی ریشه و بنیاد را رقم خواهد زد.

تجربه ها نشان می دهد که عصیان ها و عصبانیت های ادبی که به نفی و تحقیر گذشته پرداخته، هرگز خود توفیق حتی درخشش در دوران کوتاهی از تاریخ ادبیات را نیافته است. این سخن به معنی پذیرش محض و ستایش مطلق گذشته نیست بلکه باید دانست که امروز از دیروز می روید و دیروزها، چراغ راه امروز و پشتوانه ی رویش و شکوفایی امروزند.

در کنار این شناخت از گذشته، نیازمند شناخت ذوق تاریخی جامعه نیز باید باشیم. پسندها و ناپسندهای امروز ما ریشه در پسندها

و ناپسندهای تاریخی ما دارد. عمر ما به اندازه ی شناسنامه هامان نیست، که شناسنامه ی تاریخی ما، عمر واقعی ماست. گوش ایرانی، آشنای موسیقی شعر است و شعر با موسیقی آشنای کلاسیک را بهتر و زودتر می پذیرد به همین دلیل، علی رغم نقطه های درخشان در شعر سپید و حتی حجم و امواج چندگانه، هیچ کدام نتوانسته اند با پسند و ذوق مردم که جلوه ی آن رسوخ و نفوذ در حافظه هاست، گره بخورند. به راستی در حافظه ی مردم، حتی خواص، چند شعر سپید می توان یافت؟ در حالی که نمونه هایی از سروده های نوینمانی مانند نوران من چشم در راهم شاهنگام (نیما)، چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید (سهراب سپهری) تنها حداست که می ماند (فروغ فرخزاد)، از تهی سرشار، جویبار لفظه ها جاری است (احمد شاملو) به کجا چنین شبانان (اکبر شفیعی کدکنی) حتی تو پیشانی کسوردها حضور و نفوذ یافته و به حافظه ی شعری جامعه پیوسته است.

باز باید تأکید کرد که این گفته ها، حق و نادره گویند نقطه های قله های درخشان شعر سپید... نیست بلکه سخن در کارکرد اجتماعی و رسوخ و نفوذ به حوزه ی ذوق جمعی و حافظه ی مردمی است. متأسفانه کم تبسند شاعران جوانی که به دلیل فقدان مطالبه ی عمیق و دقیق در ادبیات گذشته و گاه نوجوی عصیان که طبیعت دوره ی جوانی نیز هست یکسره همه ی معیارها را به انکار می ایستند و با بهانه ی «حرکت فرهنگی» در زبان، «ناهنجاری در زبان» را باعث می شوند. آنان به بهانه ی آشنایی زدایی، زبان آشنا را در هم می ریزند و شعری عرضه می کنند که هیچ گاه رخصت زمزمه حتی بر زبان خواص نمی یابد.

این دو نمونه را بی هیچ داوری بخوانید تا تصویری روشن تر از این هنجارشکنی های ناهنجار را دریابید:

اگر خیابان کج برود ماشین هم بوق بوق!
چرا نمی پرسیم؟
یعنی دیواری که آقای هگل برد بالا کاهگلی بود؟
ما زندگی نمی کنیم با فاجعه بازی می کنیم
پول نداریم جرات!
وقتی که در تاکسی از کسی می پرسیم شهر داری؟ نداریم!
به روستایی بزرگ تن داده ایم
نفت؟ تالنت بخواد
آدم؟
مشدی! این سرزمین زیاد می داند بی خبری؟
الاغ این بارها ماشین شده گاری؟ بوق
برو کنار دنبال چه می گردی؟
پیامبران ناگهان تمام آدمی تنها
و زندگی قصه ای است
که هر که آن را طوری که نمی خواهد می نویسد
نقشه ای در دست نیست
آدمی آدرس ندارد.

به خودش نمی‌رسند

خدا به سمتش می‌آید

آگاهی همه از بی‌خبری است

درون ما را یک بی‌خودی در محاصره دارد

یک هیچ که یعنی همه چی...^{۱۰}

شعر جدای از موسیقی مفقود - کلاسیک و سنتی یا موسیقی شعر آزاد و سبید - با فرهنگ و حافظه‌ی ادبی و ذوقی جامعه پیوند نمی‌یابد و همین شعر را به سمت تاریک فراموشی می‌رانند. بعید است این نوع سروده‌ها حتی در محافل ادبی و پسند و ذوق شاعران امروز، چندان اقبال و رحالی را برانگیزد. شاعر جوان این شعر، به تاریخ پشت‌سر و بستر فرهنگی که تا به امروز آمده است، چندان آشنایی ندارد. همین بی‌آشنایی برای امروز شعر کافی است. مقصود آن نیست که گذشته را بشناسیم و به شیوه‌ی گذشته بگوییم تا قبول کنند و با ذوق ما پیوند یابند. هرگز! بلکه مقصود آن است که از گذشته نزدیکی برای فراتر رفتن بسازیم. از گذشته بگوییم اما در گذشته نسایم و زبان زمان را با بهره‌وری از مصالح بیرون از ما دراز کنیم.

وقتی شعر مولانا را می‌خوانیم شاعر از قبوران احسانت‌اندیشه و اندیشه، از تنگی طرف سخن برای بیان درک و دریافت‌های عسبیب شکوه می‌کند اما برخی شاعران امروز گاه حرفی برای گفتن ندارند و تنها ظرف، را دست‌کاری می‌کنند.

از زرقا به سطح حرکت می‌کنند و با هنجارشکنی‌های ناهنجار، نه هنجارشکنی‌های شکوهمندی که هنجارهای بدیع نوین را رقم زدند، شعری عرضه می‌کنند که بر تار هیچ دلی چنگ نمی‌زند و نوایی تازه و بدیع را ساز نمی‌کند.

دو نمونه شعر دیگر از همان شاعر را بخوانید: ^{۱۱}

اگر از بمیرد

و یارفته باشد جایی بیرون متن

من همه جا اذ تو...

تا فاسی دال دیگر بگیرد

از زال رستم بخورد شاهنامه بنویسد تا... مردی که درمی‌برد

در... اگر در نباشد و یا درمانده باشد

جایی بیرون در که در برود از کلمات

درهای دیگر در در باز من باز... کردم!

سه شده کلمات همه خوابیده‌اند

مجبورم بار در تنهایی ام تنها و لش

کم

بروم دیگر این متن جای من نیست

می‌روم و در ماندن خودم را انجام می‌دهم

درمانده است! ^{۱۲}

و شعر بعدی که با عنوان «همین جوری» به شیوه‌های ویژه و با بهره‌گیری از تصویر کشیده است معنایی را به مخاطب القا کند.

کوه را برده‌ام به غاری این جوری

روی دیوارهایش نوشته بودند

ها! خوانا نیست؟

گفتم که! ^{۱۳} شنیدی؟

اه کری مگه؟

این خط و بگیر و بیا... رسیدی؟

همین جا بشین!

این هم این صندلی!

ها! چی شد؟

چی؟

این جوری

سرت را از زمین‌ها بردار

بال‌ها را بگیر و برو

بیا

چند تا بیا

همین جا بوه

متأسفانه این گونه سرودن به شاعران جوان منحصر نمی‌شود. شاعر مستعد این سروده‌ها، بی‌شک در ادامه‌ی راه به دنیایی تازه و چه بسا متفاوت گام بگذارد و با گذار از تجربه‌های امروزی به شعری بالنده تر و همخوان تر با فرهنگ و جامعه‌ی خویش برسد. مشکل آن جاست که برخی شاعران شاخص دچار چنین بحرانی هستند. ^{۱۴} این وضعیت، فاصله‌ی میان جامعه و شعر را نیز عمیق تر خواهد کرد و تردیدی نیست که این گسل و شکاف آفت ادبیات امروز و دیوار میان مردم و ادبیات خواهد شد.

این بحث ادامه دارد.

بی‌نویست‌ها	
۸- مثنوی معنوی، به کوشش مهدی آذربودی (خرم‌شاهی)، انتشارات پژوهش، تهران، ۱۳۷۱، دفتر دوم، ص ۱۹۱	۱- روزنامه‌ی هم‌شهری، نوشته ۱۳۸۰/۶/۱۲، شماره‌ی ۲۴۹۴
۹- کلیات شمس تبریزی، تصحیح و حواشی م. درویش، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۱، ص ۴۹۴	(مصاحبه با م. آزاد)
۱۰- جامعه (مجموعه شعر)، علی عبدالرضایی، انتشارات نیم‌نگاه، چاپ اول، ۱۳۸۰، صص ۱۱-۱۲	۲- شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده‌ی طلعت آن باش که آبی دارد
۱۱- شکل نوشتاری کلمات از شاعر است نه ابتداء حروف و چینی	۳- هر کس به طریقی دل ما می‌شکند، ناعبد یوسفی، انتشارات ساز و کار، ۱۳۷۸، ص ۱۵۸
۱۲- معنی شاهنامه، علی عبدالرضایی، انتشارات نیم‌نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۹، ص ۵۹	۴- این نمونه را از سخنرانی شاعر نام‌آشنای معاصر، سیدعلی موسوی گرهارودی با عنوان درون و بیرون شعر با نگرشی به شعر فردوسی (نشره‌ی تبسم بیروستان فرهنگ، بزرگراه ام)
۱۳- همان، صص ۶۶-۶۷	۵- حافظ به معنی سبزه، نشر کتابخانه، تهران، ۱۳۷۲، ص ۹۶
۱۴- برای نمونه کتاب «خطاب به پروانه‌ها و پراکنش‌هایی تبسم» را مطالعه فرمایید. دکتر رضا براسی در این کتاب معتقد است بهار زود معنایی و اندازگی مصرع‌ها را شکست. شاعر شعر را از زمین‌ها برد و بی‌کوشش شعر را از مغزها سازم!	۶- همان، ص ۲۶۸
	۷- همان، ص ۱۲۶